۵. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۸/۳۰)

سال تحصیلی (۱۳۹۸-۱۳۹۷) - چهارشنبه، ۳۰ آبان ۱۳۹۷

- پیش‌گفتار(خلاصه)
- «ليس بجنس فتعادله الأجناس ، ولا بشبح فتضارعه الأشباح ، ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات»
    - مسبوقیت ذات الهی نسبت به تجرد عقلی، تجرد مثالی و عالم ماده
- احتمال مرجوح در معنای فقره؛
    - نفی فرد ـ جنس بودن از خداوند متعال
    - معنای راجح؛ نفی جنس از خداوند متعال
    - سه عالم تجرد عقلی، تجرد مثالی و ماده
    - شدت معنای عینی از همزه در مادهٔ لغوی واحدة
    - شدت شباهت در حرف «حاء» نسبت به «هاء» در مادهٔ «شبح» و «شبه»
- تناسب معنای جنس منطقی با جنس لغوی
    - «جنس» به‌معنای مشابهت و «نوع» به‌معنای مباینت
    - علو خداوند متعال از مجردات عقلیه، مجردات برزخیه و ماده
    - «ایّن الاینونیة»

پیش‌گفتار(خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال 1397 (جلسه دهم): شروع شرح فقره ««لي
بجنس فتعادله الأجناس ، ولا بشبح فتضارعه الأشباح ، ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات» /
مسبوقیت ذات الهی نسبت به تجرد عقلی و برزخی و عالم ماده؛ بررسی لغوی ماده «شبح»
«شبه»؛ شدت مشابهت در ماده «شبح» نسبت به ماده «شبه»؛ تبیین مراد از سه عالم تجرد عقل
تجرد مثالی و ماده؛ «جنس» به‌معنای مشابهت و «نوع» به‌معنای مباینت.

«ليس بجنس فتعادله الأجناس ، والا بشبح فتضارعه الأشباح ، والا كالأشياء فتقع عليه الصفات»

مسبوقیت ذات الهی نسبت به تجرد عقلی، تجرد مثالی و عالم ماده

در این خطبه شریفه، به صفحه‌ی هفتادم رسیده بودیم. در دنباله‌ی عبارت، حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«ليس بجنس فتعادله الأجناس ، ولا بشبح فتضارعه الأشباح ، ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات»[1].**

«ليس بجنس فتعادله الأجناس»؛ فتعادلُ ای فتعادلَ. **«و لا بشبح فتضارعه الأشباح»؛** تضارعُ ای تضارعَ. **«و لا كالأشياء فتقع عليه الصفات».** ملاحظه می‌کنید این هم از جملات سه‌گانه است. حضرت علیه السلام، از ابتدای خطبه، سه تا سه تا، بیاناتی داشته‌اند. این هم آخری است. فقره‌ی بعدی، چهارتایی می‌شود.

خدای متعال جنس نیست تا جنس‌های دیگر معادل و عدل او شوند. خدای متعال شبح هم نیست تا اشباح شبیه او شوند. مضارعه، همان مشابهت است. خداوند متعال، مثل اشیاء نیست تا صفات بر او واقع شود. همه‌ی خطبه‌ها، خصوصیات منحصر به فرد ای مشترکی دارد. این خطبه، میان همه‌ی خطبه‌های دیگر ...؛ کسی که کلام رفته است و کلام منطق، حکمت و کلام را خوانده است، وقتی این عبارات را می‌بیند، ناخودآگاه، آن مطالب کلاسی، در ذهنش تداعی می‌شود. هم خود ریخت معانی و هم واژه‌ها؛ این خودش از عجایب این خطبه است. مدتها در ذهن بنده بود و با عنایت خاصی بر می‌گشتم و عبارات را نگاه می‌کردم. الآن در اینجا جنس، شبح و شیء، داریم. ای حضرت علیه السلام، در چند سطر بعدی می‌فرمایند: **«مستشهد بكليّة الأجناس على ربوبيته».**

در اینجا، «جنس» یک معنای لغوی ای دارد. واژه‌هایی که حضرت علیه السلام، در اینجا به کار برده‌اند، «جنس»، «معادله و عِدل»، «شبح»، «مضارعه» و «وقوع» است. حضرت علیه السلام، سه مطلب را فرموده‌اند و در عبارت ردیف شده است. ولی سه مطلب منفرد است. مثل سه کپسولی که کنار هم قرار می‌گیرند. ربطی به هم ندارند. اندرون هر کدام یک چیزی است که کنار هم گذاشته‌ایم. مثل قفسه‌هایی که برای کتاب است. کتابها به هم ربطی ندارد، یکی از آنها مربوط به این علم است و در قفسه کنار هم می‌گذاریم. در خطبه هم، مانعی ندارد. محال نیست که مطالب معرفتی منفرد را کنار هم بگوییم.

اما آیا در این عبارت به این صورت است؟ یعنی ما سه چیز داریم؛ یکی جنس است؛ خدای متعال جنس نیست. یکی شبح است؛ خدای متعال شبح نیست. یکی هم اشیاء است که خداوند متعال شیء نیست. یعنی در سه عبارت، سه مطلب بیان شده است. به این صورت است؟ ای خیر، این سه مطلب در عبارت، کمال ارتباط را دارند؟ کمال ارتباط را دارند که حضرت علیه السلام دارند از چیزی که در تکوین هست، سخن می‌گویند؟

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص ۷۰.

احتمال مرجوح در معنای فقره؛

نفی فرد ـِ جنس بودن از خداوند متعال

قبل از اینکه این را بررسی کنیم، مانعی ندارد که لغاتش را بررسی کنیم. لغاتش مبهم نیست. بهتر این است قبل از اینکه بررسی لغوی کنیم، از حیث معنا جلو برویم. وقتی نیاز به معنا شد، لغتش را بررسی کنیم. آنچه که میخواهم عرض کنم، این است: اینکه حضرت علیه السلام میفرمایند: «لیس بجنس»، از سیاق عبارت حضرت علیه السلام چه میفهمید؟؛ مقصود حضرت علیه السلام در اینجا چیست؟ خدای متعال جنس نیست. یعنی میخواهد بگوید آن جنس کلی نیست؟ یا فردی از آن جنس نیست؟ یک وقت است که میگوییم خداوند متعال، یک فردی از جنس نیست که «فتعادله الاجناس». مثلاً انسان از یک جنسی است. جنسش انسانیت است. حیوانیت است. «فتعادله الاجناس»؛ چیزهای دیگر هم فردی از جنسی هستند، لذا با هم مشابه میشوند. این یک جور بیان است. پس لیس اللّه سبحانه و تعالی فرداً من جنس فتعادله الافراد الاخر من الاجناس الاخر. حضرت علیه السلام میخواهند این را بفرمایند؟ لذا در ادامه میفرمایند: «و لا من الاشباح»؛ خداوند متعال شبه هم نیست. یعنی یک فردی از اشباح نیست. یک فردی از اشباح نیست که با شبحهای دیگر مثل هم شوند. «و لا کالاشیاء»؛ مثل یک شیء دیگر هم نیست. آیا حضرت علیه السلام میخواهند این را بفرمایند؟ یا نه، اگر به این صورت بود که بیان بیشتری میخواست. یعنی حضرت علیه السلام نمیفرمودند: «لیس بجنس». بلکه باید بگویند: «فردٌ من الجنس».

معنای راجح؛ نفی جنس از خداوند متعال

در روایت باب بعدی؛ «باب معنی الواحد والتوحید والموحد»، روایت سوم؛ روایتی است که مکرر از آن صحبت کرده‌ایم. در بحبوحه‌ی جنگ جمل، اعرابی از حضرت علیه السلام پرسید: «أتقول انّ اللّه واحد؟»؛ حاضری به خداوند بگویی که یکی است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: واحد چهار معنا دارد. به دو معنا می‌گوییم خداوند واحد است اما به دو معنا نمی‌گوییم. اولی آن این است: «فأما اللذّان لا يجوزان عليه ، فقول القائل : واحد يقصد به باب الأعداد». دلیلش را هم فرمودند. تا آنجا که در دومی می‌فرمایند: «وقول القائل : هو واحد من الناس ، يريد به النوع من الجنس» اگر بخواهد بگوید که خداوند متعال نوعٌ من الجنس. یک کلیای مشترک بین همه‌ی آن‌ها است، این هم یک جزئی اضافی ای جزئی حقیقی است. این هم «لایجوز علی اللّه». این خوب است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «یرید به النوع من الجنس». خُب، اینجا که نمی‌توانند بگویند وقتی گفتیم: «النوع من الجنس» یعنی «لیس بجنس». فردی از جنس است. به خود خدای متعال نمی‌گوییم: «لیس بجنس». لذا با استیناس از این عبارت، در اینجا ذهن سراغ این می‌رود که حضرت علیه السلام می‌خواهند بفرمایند که خدای متعال، خود جنس نیست. نه اینکه فردی از جنس نیست. ولو آن معنا راحت‌تر درک می‌شود.

خُب، آیا معنا دارد بگوییم خداوند متعال جنس نیست؟؛ تازه می‌گویند: «فتعادله الاجناس»، نمی‌گویند: «فتعادله الافراد الاخر من اجناس اخر». بلکه می‌گویند: «فتعادله الاجناس»؛ جنس‌ها برابر او باشند. مگر جنس چیست؟؛ جنس که چیزی نیست. یک کلی است که ذهن آن را انتزاع می‌کند.

سه عالم تجرد عقلی، تجرد مثالی و مادّه

خُب، اگر برگردیم و حرف‌هایی که متفکرین زده‌اند را ببینیم، چه بسا خیلی از آن‌ها از همین بیانات گرفته‌اند و تدوین کرده‌اند. در کتاب‌های درسی، ثنائی و ثلاثی هستند. در کتاب‌های حکمت و کلام به این صورت هستند. مثلاً می‌گویند مادی و مجرد. متکلمین می‌گویند: «لامجرد سوی اللّه» و همه‌ی مخلوقات هم مادی هستند. این یک مبنا است. حکمای مشاء، می‌گویند: مجرد داریم و مادی. مادی برای عالم مادّه است. مجرد هم یکی خدای متعال است و مجردات دیگر هم هستند. این هم مبنای معروفی است که مشاء دارند.

آن‌چه که از زمان حکمت اشراق شروع شد و تا به حال هم شما همین را در کلاس می‌بینید؛ جا گرفته است. می‌گویند طبقات عالم ثلاثی است. سه‌گانه است: عالم تجرد تام، عالم مادیت تام، عالم برزخ. عالم مثال، عالم عقل و عالم ملک و مادّه. خیلی از این‌ها بحث شده است. کتاب‌ها و رساله‌ها نوشته شده است. عالم عقل، عالم تجرد تام است؛ کلیات محضه، کلی سعی، مجردات که محیط بر زمان و مکان هستند. از مادّه و آثار مادّه تجرد دارند. اگر یادتان باشد، اصطلاحات کلاسیک آن، همین است. تجرد تام، مجرد از مادّه و آثارش است. مادی چیست؟ مغمر در خود مادّه و آثار مادّه است. صور نوعیه منطبعه هستند. بین این دو چیست؟ تجرد برزخی است. عالم مثال است. عالم مثال، مجرد از مادّه است اما نه از آثار مادّه. یعنی مجرد از آثار مادّه نیست، آثار و خواص مادّه را دارد، اما خود مادّه را ندارد. خواص آثار چیست؟ شکل، رنگ و ... . وقتی شما وارد عالم مثال می‌شوید، می‌بینید میوه رنگ دارند. شکل دارد. طعم دارد، اما باز مادی نیست. مادی نیست، یعنی اگر بمانند فاسد نمی‌شود. در دل آن، امکان استعدادی فعال نیست. مادّه، هیولا است؛ صورتی که منطبع در هیولا است، در دلش امکان استعدادی است. قابلیت دارد بپوسد. اما یک سیب زیبایی که در قوه‌ی خیالتان تصور می‌کنید، اگر فردا دوباره همین را بیاوری، کهنه نشده است. لازم نبوده که سیب در ذهنتان را در یخچال بگذاری تا کهنه نشود. چون صورت خیالی است؛ تجرد برزخی دارد. تجرد برزخی او مانع از این است که هیولا داشته باشد و تصرم و زمان در آن دخالت کند و بگوییم از دیروز تا امروز کهنه شده است. کهنه نشده است. این تجرد برزخی و مثالی است. مجرد از مادّه است؛ مجرد از امکان استعدادی و حرکت جوهری است. ولی مجرد از خواص و آثار مادّه نیست. رنگ و شکل دارد.

شدت معنای عین از همزه در مادهٔ لغوی واحدهٔ

یک شبه داریم با «های هوّز» یک شبح داریم با «حای حطی». اینها در اشتقاق کبیر، نزدیک هم هستند. قبلاً هم بحث شده بود. البته اگر این قواعد سر برسد. همهٔ قواعد اشتقاق کبیر را، علی الفرض جلو میرویم. یعنی یک فرضی میگیریم تا ببینیم تا کجا سر میرسد. یکی از قواعد اشتقاق کبیر این بود: مثلاً هر کجا در کلمهای الف و همزه هست و در کلمهٔ دیگری، دقیقاً همینجا حرف عین است، میگفتیم معنا، همان معنا است، ولی یک مقدار غلیظتر. چرا؟؛ چون تلفظ عین با همزه تفاوت داشت. همزه راحتتر ادا میشود اما عین حرف حلقی است که با غلظت و شدت ادا میشود. اینها را ابنجنی، در الخصائص، هم دارد. هاء و حاء. های هوز، راحت ادا میشود. معانیای هم که افاده میکند، سست است؛ هوا؛ هم هاءش، هم واوش و هم الفش کاملاً با مسمی تناسب دارد.

احتمال مرجوح در معنای فقره؛

شدت شباهت در حرف «حاء» نسبت به «هاء» در مادهی «شبح» و «شبه»

اما اگر همین هاء به حاء تبدیل شود؛ حاء حطی، حرف حلق است. با شدت ادا میشود و با معنای شدیدتر تناسب دارد. حال پیدا کنید که آیا این قاعده سر میرسد یا نمیرسد؟ درست است یا نه؟ لغویین گفتهاند. ابنجنی، در الخصائص، مثالهای قشنگی میزند؛ غسل و غصل. صاد، اطباق دارد؛ نسبت به سین غلظت بیشتری دارد. تفاوتشان را ابنجنی، بیان میکرد.

حال در شبه و شبح، این قاعده هست یا نه؟ نمیدانیم. با احتمال جلو میرویم. احتمال دارد که آن قاعده در اینجا باشد. شبه، چه معنایی را می رساند؟ دو چیز مثل هم هستند. میگوییم: رجل شجاع، مثل اسد است. راست هم میگوییم. الرجل الشجاع شبیه بالاسد. فیه الشبه. حال واقعاً رجل شجاع شبیه اسد است؟ پس چنگالش کجا است؟ دمش کجا است؟ اینها که ربطی به هم ندارند. اگر عکسش را به بچه نشان بدهند، میگوید اینها چه ربطی به هم دارند که میگویید این شبیه آن است؟ میگوییم در شبه، اندک شباهتی کافی است. آن شجاع است، این هم شجاع است. از شبه، شباهت خیلی زیاد و قوی نخواه. اندک شباهتی کافی است. اما وقتی شبح شد، حال دیگر اندک شباهتی کافی نیست. شبح الشیء، یشاکله فی الصورة. اگر میگویید این شبح یک درخت است، یعنی فقط این نیست که در رنگ سبز مثل آن باشد. نه، شبح، یک شباهت اکید است. لذا در لغت هم هست، هر چه که امتداد دارد، شبح آن امتداد به این معنا است که باید در بُعد، در ابعاد و در شکل باید مثل هم باشند. شبح با ذو الشبح به این صورت هستند. لذا از امام علیه السلام سؤال کرد که شبح چیست؟ فرمودند: «ظل الشیء». چه تعبیر زیبایی است! سایه شبح است. سایه با رجل شجاع و اسد خیلی فرق دارد. کاملاً شکل و قواره و خصوصیات ذو الظل را نشان میدهد. حال این درست هست یا نه؟ بنده فقط احتمالات را بیان میکنم.

تقسیمبندی حروف از روی مخرج ادا و صفت صوتی

شاگرد: در فارسی تلفظ هاء ثقیل نیست. ولی در قواعد تجویدی از آخر حلق ادا میشود و حاء از ابتدای حلق ادا میشود. پس چون هاء جلوتر از حاء است، باید قوتش هم بیشتر باشد.

استاد: ببینید حروف دو جور تقسیمبندی دارند. بلکه چندجور. الآن دوجورش مقصود من است. یکی تقسیمبندی مکانی است؛ نسبت به جهاز تکلم. یکی هم تقسیمبندی وصفی صفاتی است. آنچه که اهل تجوید تقسیمبندی میکنند یک تقسیمبندیاش این است.

شاگرد۲: در تجوید هم به همین صورت تقسیمبندی میکنند. هاء و همزه ابتدای حلق است. حاء و عین وسط حلق است. غین آخر است.

استاد: اینطور نیست. از چیزهایی که جلوتر گفته‌ام، این بود: وقتی کوچک بودیم، اساتیدی که می‌خواستند تجوید یاد بدهند، وقتی می‌خواستند همزه ای هاء را بگویند، می‌گفتند: «من اقصی الحلق». یعنی آن ته ته و از پایین شکم. لذا استاد می‌گفت: اگر می‌خواهید ببینید همزه را خوب می‌گویید یا نه، روی ناف‌تان دست بگذارید. وقتی همزه را می‌گویید، باید ناف تکان بخورد. این را اساتید می‌گفتند. بعداً هم یکی وسواسی می‌شد! بعد می‌گفتند: «اهدنا» را که می‌گویی باید در «أ» ناف تکان بخورد. مدام تکرار می‌شد به‌خاطر اینکه خوب ادا نمی‌شد! خُب، اینها چه حرفی است؟! باعث وسواس می‌شود، عجایب در کار می‌رود.

شاگرد: حرف غنه ... .

استاد: دو حرف اول «اهدنا»، هیچ ربطی به غنه ندارد. چون مخرج این دو اقصی الحلق است. غنه برای خیشوم است. مکانا از هم فاصله دارند.

بنابراین دو جور تقسیم‌بندی است. تقسیم‌بندی مکانی اصلاً ربطی به تقسیم‌بندی اوصاف ندارد. از اقصی الحلق شروع می‌شود. اول همزه است، بعد هاء است، مرحله‌ی بعدی حاء و غین ... .

شاگرد:

> «يا جابرُ إنّ اللّه أوّلَ ما خَلَقَ خَلَقَ مُحَمّداً ص و عِتْرَتَهُ الْهُداةَ الْمَهْتَدِينَ فَكانُوا أَشْباحَ نُورٍ بَيْنَ يَدَيِ اللّه قُلْتُ: و ما الأَشْباحُ؟ قالَ: ظِلُّ الَنّورِ أَبْدانٌ نُورانِيّةٌ بلا أَرْواحٍ وَكانَ مُؤَيّداً بِرُوحٍ واحِدَةٍ وَهِيَ رُوحُ الْقُدُسِ...»[1].

استاد: خیلی است! ابدانی بودند؛ چهره بدن بودند، ولی روحشان یکی بود. نه چهره بدن و چهره روح. این روایت خیلی زیبا است. بعد هم اشباح بودند. اشباح طوری است که می‌توانند این خصوصیت را افاده کند.

بنابراین، این مطلب مهمی بود. تقسیم‌بندی حروف از حیث اوصاف صوت، فرق می‌کند با تقسیم‌بندی آن‌ها از لحاظ مکان خروج صوت. وقتی شما می‌گویید یک لفظ نبر دارد، یا غنه دارد، این‌ها به مکان مربوط است. اطباق و استعلاء باز به مکان مربوط می‌شود.

شاگرد: خلاصه می‌خواهید بفرمایید که شبح، غلظت صفتی دارد.

استاد: بله؛ اساساً وقتی هاء را در صفات تقسیم‌بندی می‌کنند، وقتی تفاوت هاء و حاء را ببینید، می‌بینید وقتی متکلم از آن حیث خصوصیات ایجاد صوت، اعمال نیرو کند، ولو عرب است و برایش عادی است؛ یعنی به‌راحتی حاء را می‌گوید، ولی مزاج او نسبت به ادا هاء، در ادای حاء، نیروی بیشتری را صرف می‌کند. از حیث ماهیچه‌هایی که می‌خواهد صوت را تولید کند. به آن فرمنت (**Formant**) گفته می‌شود؛ درجه‌ی فشاری است که هر حرفی دارد. مشخص اصلی هر حرفی، فرمنت آن است. فرمنت در قرن بیستم، برای بشر از حیث زبان شناسی، کشف شد. اگر این فرمنت کشف نشده بود، زبان ماشین و تشخیص زبان ممکن نبود. وقتی فرمنت پیدا شد، الآن می‌توانند زبان‌های کامپیوتری را تشخیص بدهند و هم ایجاد کنند. وقتی فرمنت هاء را نگاه می‌کنید، با فرمنت حاء تفاوت می‌کند. درجه‌ی شدت و نیرویی بود که برای تلفظ به کار می‌برد. قبلا درباره‌ی این مساله، در مباحثه‌ی لغت، مفصل صحبت شد. بنابراین این حجت منافاتی ندارد که از اقصی الحلق ادا می‌شود اما زوری که جاز نطق برای تولید آن می‌زند، بسیار پایین‌تر است. کمتر نیرو مصرف می‌کند، نسبت به نیرویی که جاز نطق مصرف می‌کند تا هاء را ایجاد کند. بنابراین شبح و شبه این است.

[1]. شيخ كليني، الكافي (چاپ الإسلامية)، ج ١، ص ۴۴۲.

تناسب معنای جنس منطقی با جنس لغوی

«جنس» به‌معنای مشابهت و «نوع» به‌معنای مباینت

شاگرد ۲: معنای جنس چیست؟

استاد: آیا منطقیینی از معنای لغوی نقل داده‌اند یا ارتجالاً این لفظ را به کار برده‌اند. این یک سؤال است. منطقیینی می‌گویند نوع و جنس، آیا از همان معنای لغوی به مراد آن‌ها نقل پیدا کرده است؟ یا خیر، ارتجالی بدون مناسبت است؟ انسان را نوع گفته‌اند و حیوان را جنس گفته‌اند. اگر برعکس هم گفته بودند، مانعی نداشت. می‌گفتند: انسان جنس است و حیوان نوعش است. اینطور هست یا نیست؟

گمانم این است که مناسبت معنای لغوی در آن رعایت شده است. چرا؟؛ «جنَسَ مجانسه»؛ ولو این اعرابی گفته در عرب نداریم ولی در روایات هم زیاد داریم. «جانسه، ای شابهه». اصلاً روح معنای مجانست یعنی مشابهت. اما نوع، برعکس است. تنوّع، نوع، نعی، تمام ریشه‌های نزدیک آن، به‌معنای دور شدن است و لذا ظرافتی که در اینجا هست، این است: انسان از حیثی که از بقر دور می‌شود و فاصله می‌گیرد، نوع می‌شود. اصلاً قوام نوع، به عدم مشابهت، است. به مباینت است. انسان نوعٌ یعنی مباین لبقر. بنابراین در کلمه‌ی نوع، دورشدن، خوابیده است. اما در کلمه‌ی جنس، ما به الاشتراک است. جنس، یعنی وجد الاشتراک، وجد المشابهه. چرا منطقیین کلمه‌ی نوع را در نوع به کار برده‌اند؟؛ چون می‌خواستند جایی را بیان کنند که دو چیز از هم جدا می‌شوند و شباهتی ندارد. اینجا بود که نوع گفتند. الانسان نوعٌ در قبال بقر. اما جایی که می‌خواستند، بگویند جنس است؛ چون جنس مشابهت ایجاد می‌کند ... .

شاگرد: ... .

استاد: خیر؛ وقتی می‌خواستند به افراد بگویند، می‌گویند: النوع مقول علی الاشیاء المتفقة الحقیقة. اما الجنس مقول علی الاشیاء المختلفة الحقیقة. این تفاوتی است که می‌گذارند. ولی خُب، نوع اضافی هم دارند. یعنی به جنس متوسط هم نوع متوسط اطلاق می‌کنند که نوع اضافی است و هم جنس می‌گویند. این اصطلاحات است.

علو خداوند متعال از مجردات عقلیه، مجردات برزخیه و مادیه

شاگرد: سه مبنا را می‌فرمودید.

استاد: سه مبنای بسیار مهمی که عوالم سه‌گانه شده است؛ عوالم کلیات و تجرد تام، عوالم تجرد برزخی، عوالم ملک. گویا امام علیه‌السلام، کلامی را می‌فرمایند که مطلب کلامی، حکمی و کلاسیک است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: خدای متعال نه از سنخ عقول است که تجرد تام دارند، نه از سنخ عالم مثال است که تجرد برزخی دارند و نه از سنخ اشیاء و عالم ملک است که مادیت محض هستند و منغمر در مادیت هستند. خدای متعال، هیچکدام از اینها نیست. اعلی است از مجردات عقلیه، اعلی است از مجردات مثالیه، اعلی است از مادیات منغمر در ماده. خُب، اگر اینطور باشد، نباید بگوییم «لیس بجنس» یعنی«لیس فردا من الجنس»؛ اصلاً مقصود حضرت علیه السلام این نیست. یعنی همان خود جنس نیست. خود جنس مسبوق است به ذات خدای متعال. همه‌ی اجناس، محتاج او هستند. لذا بعد حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «مستشهد بكلية الأجناس على ربوبيته». وقتی به اینجا رسیدیم، مفصل باید بحث کنیم. کلیت یعنی چه؟ یعنی هر؟ یعنی همه؟ باید بررسیم.

شاگرد: جمله‌ی اول، چطور نافی عالم عقول است؟

استاد: الآن روی این حساب، جنس، ما به الاشتراک عده‌ای از مختلفات شد. یک امر کلیای که می‌تواند اشتراک مختلفاتی را سامان بدهد. جنس این است. می‌گویند خداوند متعال ما به الاشتراک مختلفات نیست. خداوند، یک چیزی نیست که بگوییم ایجاد اشتراک می‌کند برای مختلفات. خودش ما به الاشتراک نیست. ابدا! بلکه خداوند متعال است که بین مشترک و مختلف فرق می‌گذارد. بین جنس و نوع فرق می‌گذارد. بین فرد و کلی طبیعی فرق می‌گذارد. خودش نه کلی است و نه جزئی: «هو الذی فرّق بین الکلی و الجزئی؛ بین الجنس و الشبح».

شاگرد: کلی ذهنی را در می‌کنید یا کلی سعی را؟

استاد: با این بیان، عبارت حضرت علیه السلام، ناظر به کلی سعی شد. افلاطون در کلی ذهنی چه می‌گوید؟ روی مبنای افلاطونی، اینها راحتتر معنا می‌شود. ارسطو می‌گوید: آنچه که ما داریم، فرد است. ذهن ما از جزئیات، مفهوم کلی را تجرید می‌کند. این یکی است. افلاطون می‌گفت: کلی برای خودشان در عالم عقل یک موطنی دارند. نفس هم با آنجا مرتبط است و خبر ندارد. وقتی فرد آن کلی را می‌بینند، یادش می‌افتد که این آن است. یعنی این فرد، یک رقیقه آن است. لذا می‌گویند: افلاطون می‌گفت معلم، معلم نیست، بلکه مذکّر است. یعنی معلم، کاری می‌کند که یادت می‌آید آنجا خبرها بود. الآن هست، ما در آنجا تشکیلاتی داریم. معلم مذکّر است. بنابراین حتی کسانی که روی مبنای تجرید به کلیات قائل هستند، اگر جلو بروند ...؛ مشاء از این مفاهیم کلیه، تجرد عقلی را نتیجه می‌گرفتند. ما می‌خواهیم حتی کلی سعی را نتیجه بگیریم. به این معنا که معانی کلیهای که ذهن ما تجرید می‌کند، برای شخص ذهن مجرِّد است؟ یا خیر، یک چیز مشترک میان همه‌ی انسانها است؟ وقتی شما می‌گویید سفیدی، عدد یک، عدد پنج. عدد پنج

ی‌ک مفهوم است، آن را از مصادیقش تجرید کرده‌اید. سفیدی را از گچ و برف تجرید کرده‌اید. وقتی می‌گویید: سفیدی، سفیدی‌ای که شما تجرید کرده‌اید، برای ذهن شما است، به دیگری که ربطی ندارد. من هم برای خودم یک معنایی به نام سفیدی تجرید می‌کنم، به نفس من اضافه اشراقیه دارد. معلول نفس است و هیچ ربطی به هم ندارند، ای خیر، بعد از این‌که تجرید کردیم، می‌فهمیم که با هم مشترک هستیم؟! ذهن ما معنا را انشاء نکرده است؛ ذهن من و شما، سراغ یک چیزی رفته و آن را درک کرده است. پس تجرید در حقیقت به جای این‌که انشاء باشد، درک است، کشف است، نیل است. به نظرم هر کسی تلطیف کند، تصدیق می‌کند و آرام می‌شود. یعنی مفاهیم، طبیعی بین‌المللی هستند؛ بین الاذهانی هستند. نه موجودات مجرده‌ی قائم به شخص اذهان که او خودش تجرید کرده است. پس بچه‌ای که در ابتدای طفولیتش، تجرید کرده است، تجرید او معدّ است برای نیل نفس او به درک طبیعتی که مشترک بین همه‌ی اذهان است. این مطلب خیلی خوب و جالبی است.

بنابراین اگر به این صورت باشد، حضرت علیه السلام، در اینجا یک تقسیم‌بندی تکوینی می‌کنند؛ اینطور نیست که سه چیز منفرد را کنار هم گذاشته باشند. می‌فرمایند: تمام دستگاه خلقت، قابل یک دسته‌بندی است. جنس، یعنی کلیاتی که رنگ و آثار ماده ندارند. وقتی شما یک امر کلی مانند حیوان را می‌گویید به چه شکلی است، می‌گویید حیوان که شکل ندارد. بعد هم ببین شاید شکل گاو باشد، شکل شتر باشد، بلکه شکل یک پشه‌ای باشد! او که شکل ندارد. چرا؟؛ چون کلی است. در کلی، شبح نیست. تجرد تام است. مجرد است از ماده و آثار ماده. از شکل و رنگ و بو مجرد است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: عالم سه بخش است: عالم تجردی که مجرد محض است؛ وسطی هست که تجرد مثالی دارد؛ مجرد از ماده است نه از آثار ماده و بهشتی که بهشت صوری است و جزو واضحات شرع است، همین است. بهشتی است که میوه‌هایش فاسد نمی‌شوند اما رنگ دارد، بو دارد، مزه دارد؛ مزه‌های مختلفی دارد. این هم یک عالم است. یک عالم هم که عالم ملک است که منغمر در ماده و حرکت و آثار آن است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: خدای متعال هیچ‌کدام از اینها نیست: «لیس بجنس، و لا بشبح، و لا کالاشیاء».

جالب این است که در اینجا، اشیاء دقیقاً مقابل او می‌شود. یعنی همین چیزهای مادی که شما با آنها سر و کار دارید. یعنی نه کلی طبیعی است، نه صورت ذهنی در عالم تجرد برزخی است، و نه مصداق آن کلی طبیعی است که ما می‌گوییم کلی و فرد. پس خدای متعال از سنخ هیچ‌کدام از اینها نیست. نه کلی در عالم تجرد تام است، نه شبح دارد در عالم تجرد و نه مصداق کلی است. نه کلی است و نه مصداق کلی است، بلکه «هو الذی فرّق بین الکلی و الفرد». خداوند است که کلی را کلی کرده است. فرد را فرد کرده است.

شاگرد: کلی سعی بودنش که نفی نشد.

استاد: «لیس بجنس فتعادله ...»، کلی سعی معادل و مشابه دارد. کلی‌های سعی، همه سعی هستند.

شاگرد: یعنی به یک بیان، هر دو نفی می‌شود؟

استاد: در کلی سعی هنوز تعدد برقرار است: «تعادله الاجناس»؛ مگر جنس، یک جنس دیگر ندارد؟! حیوان و جماد دو جنس نشد؟! اگر قرار بود خدای متعال جنس باشد، همانطوری که جنس یک معادلی دارد ...؛ نشد راجع به معادلش عرض کنم؛ در نهج‌البلاغه بود: «کذب العادلون باللّه إذ شبّهوه بمثل أصنافهم»[1]. «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[2]. هنوز به بحث کلمه‌ی عدل نرسیده‌ایم. ان شاء اللّه اگر زنده باشیم، بماند برای هفته‌ی بعد. فرمایشتان را هفته‌ی بعد تکرار کنید. نکته‌ی خوبی در بر دارد.

[1]. نهج البلاغة (نسخهی محمد عبده) ج۱، ص ۱۶۳.

[2]. الانعام، آیهی ۱.

«ایّن الاینونیة»

یک روایت هم تازه دیدم. البته چند یادداشت دیگر هم دارم: «فطر اجناس البدائع»[1]، ان شاء اللّه هفتهی بعد تذکر بدهید. آنچه که جالب است، این است که حضرت علیه السلام فرمودند: «وال يقال له : ما وه لانّه خلق الماهية»[2]؛ حضرت علیه السلام فرمودند خدای متعال اصل الماهیة را خلق کرده است؛ نه ماهیت موجوده، نه فرد ماهیت. شبیه همان بیاناتی است که عرض میکردم تنها در بیانات اهل البیت علیهمالسلام است. یکی از آنها را تازه برخورد کردم. نظیر تعابیری «کیّف الکیف» و «أیّن الأین» فرمودند: «ایّن الاینونیة»؛ اصل اینونیت، مکانمند بودن، مکانوند بودن، مکانی بودن، همهی تشأنات مکانی، همهاش به او بر میگردد. بعد دنبالهاش دارد: «خلق الماهیة».

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1].شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

[2]. علامهی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ: دار احیاء التراث)، ج ۳، ص ۲۹۷.